



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

دیدگاه لنین درباره‌ی دولت

مل روئنبرگ

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



آبان ۱۴۰۴

چکیده: دیدگاه‌های لنین درباره‌ی دولت در دوره‌ی گذار به سوسیالیسم در سه ربع سده‌ی گذشته در میان سوسیالیست‌های انقلابی غالب بوده است. استدلال او در برابر سوسیال‌دموکراسی رفرمیست پیرامون ضرورت برچیدن دستگاه دولت بورژوازی تاریحاً تأیید شده است. اما استدلالش در باب ضرورت یک دولت کارگری نیرومند از آزمون زمان سربلند بیرون نیامده است. الگویی که لنین در **دولت و انقلاب**، به پیروی از مارکس، پیش کشید سازمان کمون پاریس بود. اما ایده‌ی دولت کمون از حیث نظری در چارچوب مفهوم مارکسی دولت هم‌خوان نیست. هیچ‌یک از دولت‌هایی که سوسیالیست‌ها در سده‌ی بیستم اداره کردند، به این الگو نزدیک نشده است. چشم‌انداز بدیلی لازم است و این چشم‌انداز در این‌جا به‌گونه‌ای مقدماتی پیشنهاد می‌شود.

در این جستار می‌خواهم دیدگاه لنین را درباره‌ی دولت در دوره‌ی گذار، آن‌گونه که در **دولت و انقلاب** بیان شده، بررسی کنم. منظورم از دوره‌ی گذار به‌طور مشخص دوره‌ی میان واژگونی سرمایه‌داری و تثبیت سوسیالیسم است. این همان دوره‌ای است که مارکس آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامید. من از به‌کار بردن این اصطلاح به دو دلیل پرهیز می‌کنم: نخست آن که اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» بیش از اندازه بار تاریخی و معنایی یافته است و نمی‌توان در یک بحث کوتاه به آن پرداخت. [۱] دوم آن که این اصطلاح اغلب هم برای اشاره به یک دوره و هم برای اشاره به شکل دولت متناسب با آن دوره به کار می‌رود، تمایزی که این بحث نمی‌تواند نادیده بگیرد. [۲]

ضرورت واکاوی انتقادی دیدگاه‌های لنین ریشه در نفوذ عظیمی دارد که این دیدگاه‌ها طی ۷۵ سال گذشته در سوسیالیست‌های سراسر جهان داشته‌اند. فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه آن و نیز از هم‌پاشیدگی چپ مارکسیستی - لنینیستی متشکل ناگزیر به رهاکردن بخش عمده‌ای از آموزه‌های بنیادی سوسیالیسم انقلابی سده‌ی بیستم خواهد انجامید. به‌گمان من پیش از آن که این بار را یک‌جا به دریا بریزیم، خردمندان است یک‌بار دیگر به آن بنگریم. شاید هنوز بخش‌هایی از آن سودمند باشند یا دست‌کم به یادمان آورند که چه چیزهایی را برای مبارزه در اختیارمان می‌نهند.

امروز گرایش نیرومندی در میان چپ‌ها وجود دارد که دیدگاه لنین درباره‌ی دولت را کنار بگذارند و به سراغ رقیب اصلی آن در اردوگاه چپ - یعنی دیدگاه سوسیال‌دموکرات‌های رفرمیست - بروند؛ همان دیدگاهی که لنین یک عمر با آن در ستیز بود. این گرایش وسوسه‌انگیز است، زیرا شکاف عمیقی میان

آموزه‌ی سیاسی لنینی و پراتیک سیاسی رفرمیستی وجود دارد که سرشت‌نمای مارکسیست-لنینیست‌های غربی برای دهه‌ها به‌شمار می‌آمده است. ما اکنون در موقعیتی هستیم که می‌توانیم نظریه‌ای را که سال‌هاست در عمل ره‌ایش کرده‌ایم، به‌کلی دور اندازیم. از یک سو این فرصتی است، اما از سوی دیگر پیش از آن که به‌جای لنین، برنشتین یا کرنسکی را الگوی سیاسی کنیم، دست کم باید بیندیشیم چه می‌کنیم.

مواضعی که در **دولت و انقلاب** طرح شده‌اند بی‌گمان در حکم آموزه‌های مرکزی‌اند. این‌ها پایه‌ی چیزی شدند که بعدها نظریه‌ی مارکسیستی-لنینیستی دولت نام گرفت. اگرچه در پراتیک چپ در جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته نفی شدند، اما در عرصه‌ی نظری با صدای بلند اعلام گشتند و حتی به‌منزله‌ی پایه‌ی عقلانی برای آن‌چه در جهان «سوسیالیسم واقعاً موجود» رخ می‌داد به کار رفتند. در این‌جا تعریضی تراژیک وجود دارد. محتوای **دولت و انقلاب** رهایی‌بخش و به معنای مهمی ضد دولت است. این کتاب آکنده از شوری برای دموکراسی رادیکال و مستقیم است. اما همین اثر برای توجیه یک دستگاه دولتی فاسد، فربه و رژیم‌هایی با سرشتی عمیقاً ضددموکراتیک و ضد مردمی استفاده شد و این در واقع یکی از کاربردهای اصلی آن بود.

پرسشی که مرا به این بررسی کشاند این بود: چگونه باید فهمید که اندیشه‌های **دولت و انقلاب** — که در روح خود انقلابی و از بیخ‌وبن دموکراتیک‌اند — به سازگاری با سیاست‌های رفرمیستی در غرب و توجیه رژیم‌های سرکوب‌گر و ضددموکراتیک در شرق بدل شدند؟ آیا این صرفاً نمونه‌ای است از آن‌که شیطان هم می‌تواند از کتاب مقدس برای مقاصد خود بهره‌گیرد؟ یا در خود این اندیشه‌ها ناسازگاری‌ای هست که امکان چنین سوءاستفاده‌ای را فراهم کرده است؟ نتیجه‌ی اصلی من این است که در دیدگاه لنین نسبت به دولت، به‌ویژه در نگاه او به دولت در دوره‌ی گذار به سوسیالیسم، کاستی بنیادین وجود دارد. چیزی که در برداشت لنین ضعف یا کاستی به‌شمار می‌آمد، در مارکسیسم-لنینیسم تکوین‌یافته به تصویری از سوسیالیسم برساخته‌ی دولت بدل شد که چشم‌انداز انقلابی و دموکراتیک هم مارکس و هم لنین را به سخره می‌گرفت. روشن است که نیروی محرک اصلی این تحول نه نظری بود و نه منطقی. استالین و دیگر رهبران کمونیست در جست‌وجوی یک نظریه نبودند، بلکه می‌خواستند برای سیاست‌هایی پوششی لنینی بیابند که بر هیچ مبنای سوسیالیستی قابل دفاع نبود. در پس این سیاست‌ها واقعیت‌های اجتماعی و طبقاتی‌ای وجود داشت که هیچ‌یک از بازی‌گران به تمامی در نمی‌یافتند. با این حال برای این توجیه‌گران

مهم بود که کارشان ریشه در دیدگاه‌های لنین جلوه کند؛ و سودمند است که بفهمیم چرا تا حدی چنین استدلالی امکان‌پذیر بود.

ضروری است حدود این بررسی را روشن کنم. هدفم واکاوی ریشه‌های دیدگاه مارکس درباره‌ی دولت نیست. اندیشه‌های مارکس پیرامون دولت پیچیده و دوپهلوی بود و در سیر اندیشه‌ی بالیده‌اش تغییر کرد که من در این جا آن را کندوکاو نمی‌کنم. باور دارم که دیدگاه‌های لنین هم محدودتر و هم در پاره‌ای موارد تندوتیزتر از مارکس است. اما این ادعا برای نقد اصلی من حیاتی نیست. اگر کسی بخواهد نقد مرا دست‌کم متوجه یکی از گرایش‌های درونی اندیشه‌ی مارکس هم بداند، مخالفتی ندارم. [۳]

محدودیت دوم این است که اساساً تمرکز بر **دولت و انقلاب** خواهد بود. با این که این رویکرد به معنای چشم‌پوشی از کل گستره و غنای دیدگاه‌های لنین است، اما این امتیاز را دارد که به نکات اصلی معطوف می‌شود. شکی ندارم که اگر لنین فرصت و توان کافی داشت، می‌توانست در اواخر عمر خویش دیدگاه‌هایش را در **دولت و انقلاب** اصلاح یا تکمیل کند. هدف من نه منصف بودن در قبال لنین است و نه ارائه‌ی ارزیابی متوازن از سهم او در مارکسیسم، بلکه بررسی برخی اندیشه‌هاست که تأثیری عظیم بر همگی ما گذاشته‌اند.

محدودیت سوم آن است که تنها به‌طور گذرا و در پانوشت‌ها به متفکران مارکسیست پس از لنین اشاره خواهم کرد. در طی ۷۵ سال گذشته مجموعه‌ای غنی از نوشته‌های مارکسیستی درباره‌ی دولت پدید آمده و اندیشه‌ی خود من نیز از آن‌ها تأثیر پذیرفته است. با این حال، رویدادهای اخیر به دوران زیست و کار ما در سایه‌ی انقلاب بلشویکی پایان داده‌اند؛ این رویدادها هم ما را وادار می‌کنند و هم به ما امکان می‌دهند که نگاهی تازه به اندیشه‌های بنیادی لنین بیفکنیم. در چنین زمینه‌ای منطقی است که بکشیم مستقیماً با اندیشه‌ی لنین درگیر شویم، نه از خلال دهه‌ها تفسیر و حاشیه. [۴]

نکات اساسی دولت و انقلاب

کتاب **دولت و انقلاب** به وظیفه‌های سیاسی اساسی دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم می‌پردازد که شامل دو وظیفه است: (۱) درهم‌شکستن و نابود کردن دستگاه دولتی کهنه‌ی بورژوازی؛ (۲) ساختن دستگاه دولتی کارگری که بنا به ماهیت خود موقتی است، اما در گذار به کمونیسم نقشی کاملاً حیاتی ایفا خواهد کرد. این دولت «در حالی که مالکیت مشترک بر ابزار تولید را پاس می‌دارد، برابری در کار و در توزیع محصولات را نیز پاس خواهد داشت» (Lenin, 1964, 467). برای تحقق این امر، دولت نوین باید:

الف) تلاش‌های طبقه‌ی حاکم پیشین برای بازگرداندن سلطه‌اش را سرکوب کند؛ ب) نقش مستقیم طبقه‌ی کارگر را در همه‌ی عرصه‌های تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی تقویت و گسترش دهد. این وظیفه‌ی دوم معادل گرفته شد با ساختن دموکراسی «کامل‌تر» و «تمام‌عیارتر».

بخش عمده‌ی کتاب **دولت و انقلاب** خلاصه‌ای است مفصل و ژرف از دیدگاه‌های مارکس و انگلس درباره‌ی این مسائل. این شیوه برای لنین در کار نظری جدی‌اش معمول بود و در این‌جا نیز اهمیت ویژه‌ای داشت، زیرا هدف او از نگارش این اثر افشای تحریف‌هایی بود که سوسیال‌دموکرات‌های رفرمیست، به‌ویژه کارل کائوتسکی، در نظریه‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی دولت رواج داده بودند.^[۵] نکته‌ی اصلی اختلاف با کائوتسکی مسئله‌ی ضرورت درهم‌شکستن دولت بورژوازی بود.

کائوتسکی دیدگاهی را صورت‌بندی کرده بود که در میان سوسیال‌دموکرات‌ها رواج داشت: این‌که راه رسیدن به قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر از طریق پارلمان می‌گذرد. او دقیق‌تر بر این باور بود که نمایندگان سیاسی طبقه‌ی کارگر، یعنی احزاب سوسیال‌دموکرات، می‌توانند از ره‌گذر مبارزه‌ی انتخاباتی به اکثریت پارلمانی دست یابند؛ سپس این اکثریت را به کار گیرند تا پارلمان را به سازوکار سیاسی واقعی حاکم بر جامعه بدل کنند. آن‌ها پس از استقرار حاکمیت سیاسی می‌توانستند روند دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی را آغاز کنند که به سوسیالیسم می‌انجامید. کائوتسکی بر اهمیت حیاتی کسب و نگاه‌داشتن اکثریتی سوسیالیستی در پارلمان تأکید می‌کرد و آن را بنیان سیاسی اصلی، تضمین‌پشتیبانی توده‌ای، برای دگرگونی به سوسیالیسم می‌دانست.

کتاب **دولت و انقلاب** در آستانه‌ی انقلاب روسیه نوشته شد، زمانی که به گفته‌ی لنین «انقلاب پرولتری جهانی به‌وضوح در حال بلوغ است» (Lenin, 1964, 383). لنین دیدگاه‌های کائوتسکی را به‌غایت ضدانقلابی می‌دانست و هدف فوری او از نوشتن **دولت و انقلاب** جدل با همین دیدگاه‌ها بود. لنین، چنان‌که عادتش بود، بر خطای نظری بنیادی کائوتسکی و جریان اپورتونیستی که نمایندگی می‌کرد تمرکز کرد: سوءبرداشت از نقش دولت در حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر. این سوءبرداشت برای لنین جزئی مرکزی از یک جهان‌بینی ضدانقلابی بود که به باور او موجب شد اپورتونیست‌ها کارگران را به کشتار جنگ جهانی اول بسپارند.

باید در نظر داشت که هنگامی که لنین، کائوتسکی و هم‌روزگاران‌شان از دولت سخن می‌گفتند، بر خلاف نظریه‌پردازان مارکسیست متأخر،^[۶] اساساً به کارکرد سرکوب‌گر و مستقیم حکومت نظر داشتند: دادگاه‌ها،

پلیس، بوروکراسی دولتی، دستگاه نظامی و نظایر آن. هم کائوتسکی و هم لنین، در مقام یک مارکسیست، بر این نکته هم‌داستان بودند که دولت شکل اجتماعی گریزناپذیری در جامعه‌ی طبقاتی است، «محصول و تجلی آشتی‌ناپذیری ستیز طبقاتی» (Lenin, 1964, 367). هر دو می‌پذیرفتند که کارکرد بنیادین دولت حفظ حاکمیت طبقه‌ی حاکم است و بنابراین ویژگی‌های اساسی آن در هر دوره بازتاب نیازها، خصوصیات و چالش‌های طبقه‌ی حاکم همان دوره خواهد بود. هم‌چنین هر دو بر این نظر بودند که چالش سیاسی محوری طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌اش برای سوسیالیسم این است که خود به طبقه‌ی حاکم بدل شود و دولت کارگری برپا دارد. اما تفاوت‌شان در این بود که کائوتسکی هسته یا گوهر چنین دولتی را در داشتن اکثریت کارگری در پارلمان، یا به‌طور کلی، در تسلط بر نهادهای نمایندگی دولت بورژوایی می‌دید. لنین عمیقاً با این دیدگاه سر ستیز داشت. او استدلال می‌کرد که دستگاه دولت بورژوایی، از جمله نهادهای نمایندگی آن، باید به عنوان پیش‌شرطی برای برپایی دولت کارگری نابود شود. گرچه منتقدان لنین استدلال او را اغلب برخاسته از دل‌بستگی بی‌پروا و وسواس‌آمیز به انقلاب خشونت‌بار تصویر کرده‌اند، اما استدلال او بی‌نقص، منطقی و کاملاً نظری است. به‌طور کلی، میان دولت کارگری و هر شکل پیشین دولت تفاوتی بنیادین وجود دارد. هدف جنبش کارگری — سوسیالیسم — الغای جامعه‌ی طبقاتی است. و از آن‌جا که، همان‌طور که همه‌ی مارکسیست‌ها اذعان دارند، دولت ویژگی جامعه‌ی طبقاتی است، جنبش کارگری به‌ویژه در پی الغای دولت است. بنابراین دولت کارگری بنا به ماهیت خویش بر ساختی موقت و گذراست که هدفش نابودی خویش است. برعکس، در شکل‌های پیشین جامعه‌ی طبقاتی، دولت بازتاب این واقعیت بود که ستیزهای طبقاتی آشتی‌ناپذیرند. دولت به‌خودی‌خود نهادی بود که قصد ماندگاری داشت و «قدرتی ایستاده بر فراز جامعه و بیگانه‌شونده‌ی هرچه بیش‌تر با آن» بود (Lenin, 1964, 388). دولت در هسته‌ی خویش چنان سامان یافته که توده‌ی مردم را از قدرت تهی می‌کند. به‌طور مشخص، این امر به آفرینش دستگاهی عظیم برای حکمرانی انجامید: لایه‌ای بزرگ از کارگزاران و کارمندان که از توده‌ی مردم جدا بودند و قدرت، شأن و رفاه مادی‌شان بر همین جدایی استوار بود. این امر به‌ویژه درباره‌ی دموکراتیک‌ترین نهاد نمایندگی دولت بورژوایی، یعنی پارلمان، صادق است. چراکه حتی در پیش‌رفته‌ترین جمهوری‌های بورژوایی نیز «کار واقعی دولت» پشت صحنه شکل می‌گیرد و به‌دست وزارت‌خانه‌ها، دبیرخانه‌ها و ستادهای کل انجام می‌شود. پارلمان به یار و یارایی با هدفی خاص یعنی فریب مردم عادی اختصاص داده می‌شود» (Lenin, 1964, 423). [۷]

کائوتسکی دستگاه دولت بورژوایی را ابزاری برای حکمرانی می‌دانست که همان قدر می‌تواند به کار طبقه‌ی کارگر آید، که به کار سرمایه‌داران. از نظر او مشکل اصلی این بود که کارگزاران وفادار به سرمایه‌داران باید

جای خود را به کسانی بدهند که در خدمت طبقه‌ی کارگرند. او بر این باور بود که توسعه‌ی نهادهای نمایندگی، که از دل مبارزه‌ی دموکراتیک بورژوازی پیشین پدید آمده بودند، سازوکار این جابه‌جایی نیروها خواهد بود. اما لنین معتقد بود که به دلایل ساختاری بنیادی، نهادهای موجود دولتی نه می‌خواهند و نه می‌توانند خود را از میان بردارند. این نهادها در بطن جامعه‌ی طبقاتی ریشه دارند و دشمنان مرگ‌بار کسانی‌اند که قصد دارند بر جامعه‌ی طبقاتی فائق آیند. این نهادها باید درهم‌شکسته و جای‌گزین شوند.

بخش دوم **دولت و انقلاب** با عنوان «چه چیزی باید جای‌گزین دستگاه درهم‌شکسته‌ی دولت شود؟» دقیقاً به همین موضوع می‌پردازد. لنین در این‌جا از مارکس پیروی می‌کند و به تجربه‌ی کمون پاریس به‌مثابه‌ی راهنما اشاره دارد. کمون در عمر کوتاه خود ارتش دائمی را منحل کرد و آن را با مردم مسلح جای‌گزین ساخت؛ همه‌ی مقامات را انتخابی و تابع عزل دانست؛ هرگونه امتیاز مالی برای مقامات را لغو کرد و مزد همه‌ی خدمت‌گزاران دولت را به سطح دستمزد کارگران تقلیل داد؛ و از همه مهم‌تر، نظام پارلمانتاریسم را

«با دگرگونی نهادهای نمایندگی از "محفل‌های پرگویی" به "نهادهای کارگری" از میان برداشت ... کمون می‌بایست نهادی کارورز باشد، نه بدنه‌ی پارلمانی؛ نهادی که هم‌زمان قوه‌ی مجریه و مقننه را در خود دارد ... نهادهای نمایندگی هم‌چنان باقی می‌مانند، اما در اینجا پارلمانتاریسم به‌عنوان نظامی خاص، به‌عنوان تقسیم کار میان قوه‌ی مقننه و مجریه، به‌عنوان موقعیتی ممتاز برای نمایندگان وجود ندارد. ما نمی‌توانیم دموکراسی را — حتی دموکراسی پرولتری را — بدون نهادهای نمایندگی تصور کنیم، اما می‌توانیم و باید دموکراسی را بدون پارلمانتاریسم تصور کنیم» (Lenin, 1964, 423).

لنین بر این باور بود که فقط چنین دولتی می‌تواند کوشش‌های طبقه‌ی حاکم پیشین را برای بازگرداندن سلطه‌ی خود سرکوب کند و نقش مستقیم طبقه‌ی کارگر را در همه‌ی جنبه‌های تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی تقویت و گسترش دهد. تنها چنین دولتی است که در روند ساختمان سوسیالیسم آغاز به پژمردن می‌کند؛ دولتی که در آن کارکردهای کنترل و مدیریت از دستگاه بورکراسی به کل طبقه‌ی کارگر سپرده می‌شود.

ارزیابی دیدگاه‌های لنین در پرتو تجربه‌ی تاریخی بعدی

بیش از سه‌ربع قرن از انتشار **دولت و انقلاب** گذشته است. با این همه، مسائلی که در جدال کائوتسکی - لنین طرح شد، هم‌چنان حل نشده باقی مانده‌اند.

لنین در نقد راهبرد کائوتسکی بر حق بود. با وجود پیروزی‌های انتخاباتی سوسیال‌دموکرات‌های رفرمیست در تقریباً همه‌ی کشورهای اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم، در هیچ موردی حزب پیروز به‌طور جدی هژمونی سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی طبقه‌ی سرمایه‌دار را به مصاف نطلبید. احزاب عمده‌ی سوسیال‌دموکرات با قبول این شکست – و بی‌آن‌که چندان تأسفی بخورند – مدت‌هاست که همه‌ی لفاظی‌های مربوط به حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر را کنار گذاشته‌اند و خود را هم‌چون احزاب سرمایه‌داری ملایم‌تر و مهربان‌تر عرضه کرده‌اند. به جای آن‌که احزاب سوسیال‌دموکرات بر دولت بورژوازی حاکم شوند، این دولت بورژوازی بود که خیلی زود و به‌تمامی سیاست‌مداران سوسیال‌دموکرات را رام کرد و آنان را به فاسدترین و چاپلوس‌ترین کارگزاران خویش بدل ساخت. در همان حال، احزاب کمونیست در غرب، که با شرایط غیرانقلابی روبه‌رو بودند، در کلام وفاداری خود به دیدگاه‌های لنین را حفظ کردند، اما در عمل به راهبرد کائوتسکی گردن نهادند. آن‌ها در اوج کامیابی‌شان به حزبی پارلمانی بدل شدند که به بخش روبه‌افول طبقه‌ی کارگر صنعتی محدود و منزوی گشت. هشدارهای لنین درباره‌ی خطرات پارلمانتاریسم، که بسیاری در ۱۹۱۷ آن را صرفاً لفاظی پرحرارت سیاسی می‌پنداشتند، درست از کار درآمد. در حالی که راهبرد کائوتسکی کاملاً با شکست روبه‌رو شد، برنامه‌ی لنین برای ساختن دولت کارگری نیز به همان اندازه ناکام ماند. بخش بزرگی از حملات کائوتسکی به لنین و برنامه‌ی بلشویکی، هم‌راه با نقدهای رفیقانه‌تر اما عمیق‌تر سوسیالیست‌های انقلابی‌ای هم‌چون رزا لوکزامبورگ، به‌درستی تأیید شده است. [۸] هیچ‌یک از دستاوردها یا وعده‌های کمون، از لغو ارتش دائمی گرفته تا کنترل کارگزاران توسط توده‌ها و پاسخ‌گو بودن آنان به انتخاب و عزل، و نیز کاهش امتیازات کارمندان دولتی، در هیچ‌یک از دولت‌هایی که بر الگوی بلشویکی بنا شدند، تحقق نیافت. پارلمانتاریسم برانداخته شد، اما جای‌گزین آن نه دموکراسی ژرف‌تر یا کامل‌تر، بلکه استبدادی عریان و بی‌قانون از سوی دستگاه دولتی و رهبرانش بود. بوروکراسی، فساد، سرکوب، پلیس و زندان‌ها رویدادها و بالیدند.

واکوی ریشه‌های سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی این تحولات فراتر از حوصله‌ی این جستار است. ما تنها به گوشه‌ای کوچک از مسئله می‌پردازیم: این واقعیت که تصور دولت کارگری، چنان‌که در شرح مارکس و لنین از کمون صورت‌بندی شده بود، هیچ سنخیتی با آنچه در عمل رخ داد نداشت. استدلال من این است که کمون الگویی برای یک دولت نبود و نمی‌توانست باشد – دست‌کم دولت آن‌گونه که مارکسیست‌ها می‌فهمند. به‌علاوه، مفهوم دولت کارگری که لنین کوشید از تجربه‌ی کمون بیرون بکشد، در بنیاد خود ناسازگار و نامنسجم است.

از دیدگاه مارکس، کائوتسکی و لنین، دولت سازوکاری است برای حفظ مناسبات مالکیت در جامعه‌ای طبقاتی. این سازوکار بازتاب طبقه یا طبقات حاکم است، به آن‌ها خدمت می‌کند و کارگزاران اصلی‌اش را از میان همان‌ها برمی‌گیرد. [۹] با این حال، نکته‌ای که لنین به‌ویژه بر آن تأکید داشت این است که دولت نه با کل طبقه‌ی حاکم یکی است و نه با بخشی از آن. دولت برای آن که بتواند به‌گونه‌ای مؤثر عمل کند، باید بر فراز جامعه بایستد، حتی برای لایه‌های گوناگون طبقه‌ی حاکم به نیرویی بیگانه بدل شود. اقتدار رهبرانش رازآلود و تقدیس می‌شود، و به جای پیوند با جامعه بر جایگاه قدسی و متعالی دولت استوار می‌شود. بدون چنین نیروی بیگانه‌ای، طبقات متخاصم نه تنها یک‌دیگر را نابود می‌کنند، بلکه خودِ طبقه‌ی حاکم که هرگز از رقابت‌ها و دشمنی‌های درونی‌ها رها نیست، خویشتن را از میان می‌دارد. جدایی از جامعه، این خصلت بیگانه، در مرکز تصور مارکسیستی از دولت قرار دارد. از همین‌جا ضرورت وجود بوروکراسی دولتی ویژه، انحصار ابزارهای قهر، امکان شکل‌گیری نظام عام حقوقی و نظایر آن ناشی می‌شود. حتی تصور نهادهای نمایندگی، یعنی پارلمان، نیز بر همین جدایی دولت از جامعه استوار است.

کمون پاریس چه بود؟ گرد آمدن چندماهه‌ی انقلابی‌ترین کارگران پاریس، پس از آن که رژیم کهنه را سرنگون کردند و راندند، برای اداره‌ی شهر و دفاع از آن در برابر سپاهیان ضدانقلابی. هدف کمون آن بود که شهر را در شرایط اضطراری، هنگامی که مقامات پیشین گریخته بودند، اداره کند و از همه مهم‌تر، دفاع از شهر را در برابر حمله‌ی ناگزیر ضدانقلاب تدارک ببیند؛ حمله‌ای که سرانجام موفق شد شهر را بازپس گیرد و انقلاب را در خون غرقه سازد. کمون هیچ مناسبات مالکیت تازه‌ای برقرار نکرد و در پی دفاع از مناسبات موجود نیز نبود. وظیفه‌اش بسیج و رهبری نبرد بود. رهبرانش اقتدار خود را از پشتیبانی مستقیم کارگران انقلابی می‌گرفتند. کمون جدا از جامعه نبود، بلکه جلوه‌ای ارگانیک از بخشی از جامعه در حال حرکت به شمار می‌آمد. نیروی آن، اقتدارش، از این حقیقت برمی‌خاست که صدای زنده و متشکل و سخنگوی روشن‌بین جناح انقلابی طبقه‌ی کارگر پاریس بود.

کمون حتی در شکل جنینی آن یک دولت نبود. کمون پیش‌نمونه‌ی یک دولت کارگری نبود، بلکه نمودِ جامعه‌ای بود که در آن، دولت از میان برداشته بود. لنین در مقطعی از این نکته کاملاً آگاه است. برای نمونه، او با ستایش از انگلس نقل می‌کند (Lenin, 1964, 441): «کمون دیگر دولت به معنای درست کلمه نبود.» سپس می‌افزاید: «این سخن مهم‌ترین اظهارنظر انگلس از حیث نظری است.» و باز ادامه می‌دهد: «به‌جای یک نیروی ویژه [تأکید از لنین است] قهری، خودِ مردم بر صحنه ظاهر شدند. همه‌ی اینها خروج از دولت به معنای دقیق کلمه بود.» اما اگر چنین است، پس چگونه می‌توان کمون را الگویی برای

یک دولت کارگری دانست؟ اگر کمون الگویی نیست، آن گاه دولت کارگری چگونه می‌تواند ویژگی‌های رهایی‌بخش آن را با ضرورت جدا بودن و به‌منزله‌ی قدرتی بیگانه و منفصل از جامعه عمل کردن، در خود جمع کند؟ غسل‌تعمید کمون به‌منزله‌ی دولت کارگری پرسش اصلی را دور می‌زند: چرا کارگران برای واژگونی قدرت سرمایه‌داری به دولت نیاز دارند؟ چرا خودِ کارگران نمی‌توانند به‌طور یک‌پارچه، مسلح و آگاه، و نه به‌مثابه‌ی یک نیروی ویژه‌ی قهری، این کار را انجام دهند؟ اگر برای نگاه‌داری و پروراندن مناسبات مالکیت تازه‌ی دولتی فراتر از این لازم باشد، آیا چنین دولتی به نهادی پایدار بدل نخواهد شد؟ به علاوه، اگر قرار باشد دولت نوین ساختارهای مدیریت و کنترل اقتصادی به‌جا مانده از سرمایه‌داری انحصاری را در دست بگیرد — و لنین آشکارا تأکید می‌کند که چنین خواهد بود — آیا ناگزیر به ویژگی‌های دستگاه سرمایه‌داری برانداخته‌شده دچار نخواهد شد؟ آیا نمی‌توان استدلال لنین علیه کائوتسکی را در این نقطه علیه خودِ لنین به کار بست؟ [۱۰] آیا چنین دولتی به این سمت نمی‌رود که مالکیت اجتماعی ابزار تولید را با کنترل و مدیریتِ خویش یکی بگیرد و از این‌رو، به اربابِ طبقه‌ی کارگر بدل شود، نه خادمِ آن؟ باید در نظر داشت که لنین از حیث نظری در موقعیتی بسیار دشوار قرار داشت. می‌دانست که انقلاب در راه است و باور داشت که طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی گذار به دولت نیاز دارد. او می‌دانست که کائوتسکی خطا می‌کند و کارگران به‌سادگی نمی‌توانند دستگاه دولت بورژوازی کهنه را تصاحب کنند. تنها تجربه‌ی تاریخی‌ای که در اختیار داشت و آن را از دیدگاهی مارکسیستی به‌دقت تحلیل کرده بود، کمون پاریس بود. او چنان سخت به این الگو نیازمند بود که آماده‌ی رویارویی کامل با برخی پرسش‌های بنیادی نشد.

لنین با برجسته کردن وظیفه‌ی سرنگونی و سپس سرکوب طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار قدیم از پاسخ به بخشی از این پرسش‌ها اجتناب کرد. کمون با این وظیفه روبه‌رو شده بود و دولت کارگری تازه نیز روبه‌رو می‌شد. لنین هم‌چنین فرض می‌گرفت که طبقه‌ی کارگر مسلح و آگاه به‌آسانی می‌تواند هر گرایشی از سوی چنین دولتی برای سلطه بر کارگران را مهار کند. آنچه او از نظر دور داشت این بود: اگر طبقه‌ی کارگر می‌تواند چنان یک‌پارچه و منسجم عمل کند، دیگر به دولت نیازی نخواهد داشت. لنین حزب بلشویک را نیرویی می‌دید که این رهبری یک‌پارچه و منسجم را فراهم می‌آورد، اما دریافت که حزب بلشویک خود به دولت بدل خواهد شد. مارکسیست-لنینیست‌های پس از او این مشکلات را با کنار گذاشتن همه‌ی عناصری که به کمون خصلتی رهایی‌بخش می‌دادند، حل کردند. و تراژیک‌تر آن‌که، آن‌ها آن ویژگی‌های رهایی‌بخش را با برداشتی از دولت کارگری جای‌گزین ساختند که در حکم دولتی

مهندسی‌کننده‌ی جامعه بود؛ دولتی که خود به نیروی پویا و نیروی اصلی در ساخت نظم اجتماعی تازه بدل شد.

چنین برداشتی در نوشته‌های متأخر لنین آشکار شد، به‌ویژه هنگامی که در واپسین سال‌های عمرش با مشکلات عظیم بنای سوسیالیسم دست‌وپنجه نرم می‌کرد؛ برداشتی که عقب‌ماندگی و انزوای جامعه‌ی شوروی آن را بر او تحمیل کرد. لنین امید داشت شوراها نقشی را ایفا کنند که او به کمون یعنی شکل جنینی یک دولت کارگری نوین نسبت می‌داد. اما درست از آن‌رو که شوراها در عمل همانندی‌هایی با کمون داشتند، آنان نیز نه شکل جنینی دولت تازه بودند و نه می‌توانستند باشند. با تحکیم قدرت دولت بلشویکی، این شوراها بودند که به تدریج پژمردند. برای مدتی کوتاه، لنین چشم به ساختارهایی دوخت که در دوران جنگ داخلی و کمونیسم جنگی پدید آمده بود یعنی کمیته‌های کارگران شهری و دهقانان فقیر. اما این نهادها نیز هم‌چون کمون، سازوکارهایی برآمده از بسیج اضطراری بودند و نمی‌شد دولت کارگری را بر آن‌ها بنا کرد. ناگزیر، دولت کارگری به دیکتاتوری پیشاهنگ پرولتری بدل شد و سپس به دیکتاتوری حزب پرولتاریا (Lenin, 1966, 44-45). چنانکه لنین در همان سال ۱۹۱۸ خواستار شد: «باید بیاموزیم که «دموکراسی مستقیم همگانی» توده‌های کارگر — پرآشوب، خروشان، سرریزکننده هم‌چون سیل بهاری — را با انضباط آهنین، با اطاعت بی‌چون و چرا از اراده‌ی یک فرد، رهبر شورا، در حین کار در هم آمیزیم» (Lenin, 1965, 271). «دموکراسی مستقیم همگانی» در ۱۹۲۰ دیگر به گذشته تعلق داشت؛ تنها انضباط آهنین باقی مانده بود.

وعده‌ی برقراری کمون، در نوشته‌های لنین ۱۹۱۸، در کشاکش با برداشتی کاملاً متفاوت، از پیش حضور دارد. آنچه نگران‌کننده است، چندان دعوت به انضباط کاری نیست، بلکه این فرض است که دولت کارگری باید مجری و تحمیل‌کننده‌ی چنین انضباطی باشد. پس چه بر سر آن اندیشه آمد که کارگران مسلح باید دولت را کنترل کنند؟ بلشویک‌ها در فقدان شکل‌های سیاسی بدیل، و زیر فشار شدید برای نجات انقلاب و راندن جامعه به پیش با انضباط آهنین، دوباره به شیوه‌های بوروکراتیک دولت مطلقه‌ی تزاری بازگشتند. حزب بلشویک منبعی از کارگزاران پرولتری فراهم آورد که قرار بود تنها تضمین‌کنندگان قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر باشند. بلشویک‌ها، بی‌آنکه خود بپذیرند، همان راه‌برد کائوتسکی را اتخاذ کرده بودند؛ راه‌بردی که لنین با شور فراوان علیه آن قلم‌فرسایی کرده بود. اما اکنون چرخشی طنزآمیز پدید آمده بود: پرولتاریا به‌جای تصاحب دولت دموکراتیک بورژوایی، در واقع یک دولت اقتدارگرای تزاری را به دست گرفته بود.

دولت کارگری بالفعل به دولتی مطلقه با بوروکرات‌های پرولتری بدل شده بود. مسئله‌ی گذار به سوسیالیسم صرفاً به مسئله‌ی توسعه‌ی صنعتی تحت حاکمیت سیاسی حزب بلشویک فروکاسته شد.

تمام این روند از دیدگاه چشم‌انداز رهایی‌بخش **دولت و انقلاب** فاجعه‌ای بیش نبود. لنین این را درمی‌یافت، اما زیر بار وظایف فوری سیاسی درهم شکست و راه‌حل سریعی پیش چشم نداشت. او تا پایان عمر از این تناقض در رنج بود، جانشینانش بی‌هیچ تردیدی «همه‌چیز را به زور در قالب دل‌خواهشان جا دادند.» چشم‌انداز گذار به سوسیالیسم نزد مارکس و انگلس عملاً کنار گذاشته شد، هرچند هرگز صادقانه و صریح اعلام نشد. **دولت و انقلاب** هم‌چون جدلی ساده علیه دموکراسی بورژوازی و فراخوانی برای سرکوب سرمایه‌داران خوانده شد. راه شوروی به منزله‌ی تنها راه به سوی سوسیالیسم اعلام شد و هر کس این را زیر سؤال می‌برد از صفوف سوسیالیسم انقلابی بیرون رانده می‌شد.

وضع کنونی دولت کارگری

حتی با بازاندیشی هفتاد و پنج سال گذشته نیز روشن نمی‌شود که بلشویک‌ها چه می‌توانستند یا چه باید می‌کردند. با این همه، چنین بازاندیشی‌ای فرصتی پیش می‌آورد تا با برخی مسائل بنیادی در چشم‌انداز سیاسی خود روبه‌رو شویم، آن‌گاه که در پی تعریف سوسیالیسمی هستیم که هم رهایی‌بخش باشد و هم پایدار. هیچ پرسشی مهم‌تر از نقش دولت در مبارزه برای سوسیالیسم به نظر نمی‌رسد. کائوتسکی و لنین، با وجود اختلاف‌هایشان، هر دو یک روند دوسویه را در مبارزه برای سوسیالیسم پیش می‌نهند. مرحله‌ی نخست، مبارزه‌ای سیاسی بود که با دستیابی طبقه‌ی کارگر به قدرت دولتی به اوج می‌رسید. آن‌گاه می‌توانست مرحله دوم آغاز شود، یعنی زمانی که دولت سوسیالیستی تازه‌پدید می‌کوشید وسایل تولید را اجتماعی کند. این فرضیه پیش از لنین و کائوتسکی وجود داشت و به انگلس بازمی‌گردد. با این همه، تجربه‌ی سده‌ی بیستم به این نتیجه می‌رساند که آن فرضیه نادرست است. قدرت دولتی طبقه‌ی کارگر، چه در معنای کائوتسکی و چه در معنای لنینی، ناتوان از ساختن سوسیالیسم از کار درآمده است. نه چهل سال حکومت پیوسته‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها در سوئد و نه هفتاد سال حاکمیت کمونیست‌ها در اتحاد شوروی نتوانستند از سرمایه‌داری فراتر روند.

می‌توان کوشید این الگو را هم‌چنان حفظ کرد و استدلال آورد که هنوز به درستی آزموده نشده است، یا ابتکارهای پیشین به دست نیروهایی از طبقات بیگانه ربوده شد، یا سطح توسعه‌ی اجتماعی تاکنون بسنده نبوده است. اما شاید ارزش آن را داشته باشد که این امکان را بیازماییم که راه به سوی سوسیالیسم از مجرای

دولت کارگری نمی‌گذرد. بیا بید نخست ماهیت رژیم‌های در عمل «پروسوسیالیستی» این سده را بررسی کنیم. همگی آن‌ها، چه با انقلاب مسلحانه به قدرت رسیده باشند و چه از راه انتخابات، در واقع بلوک‌هایی چندطبقه بودند. رهبری‌شان عمدتاً از روشن‌فکران لایه‌های میانی جامعه تشکیل می‌شد و پایگاه توده‌ای‌شان در بسیاری موارد بیش از آن که کارگری باشد، دهقانی بود. در هر مورد، طبقه‌ی کارگر نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد، اغلب بسیار فراتر از سهم جمعیتی‌اش. با این همه، در هیچ موردی پرولتاریای صنعتی آن قدر نیرومند نبود که قدرت را به دست گیرد و به نام خویش حکومت کند.

دلیل این امر نسبتاً روشن است. اگر طبقه‌ی کارگر را به معنای گسترده تعریف کنیم — مثلاً شامل توده عظیم کار مولد — در این صورت با طبقه‌ای روبه‌رو نیستیم که انسجام یا اشتراک اجتماعی و اقتصادی کافی برای ایفای نقش یک طبقه‌ی حاکم را داشته باشد. اگر هم پرولتاریا را به معنای محدودتر، بر پایه‌ی نوع استثمار صنعتی که متحمل می‌شود، تعریف کنیم، در آن صورت با طبقه‌ای مواجهیم که نه از لحاظ تعداد و نه از لحاظ جایگاه راه‌بردی، توان حکومت به نام خود را ندارد؛ دست‌کم نه برای حکومتی دموکراتیک به نام خود. به علاوه، روندهای اجتماعی و اقتصادی درازمدت جهانی اساساً این واقعیت را تقویت می‌کنند. این بدان معنا نیست که طبقه‌ی کارگر صنعتی دیگر مهم‌ترین طبقه — یا اگر ترجیح می‌دهید، بخشی از طبقه — در مبارزه برای سوسیالیسم نیست. بلکه تأکید بر این است که هر راه‌برد قابل‌دوام برای قدرت سیاسی، دست‌کم قدرت سیاسی دموکراتیک، یعنی قدرتی متکی به پشتیبانی اکثریت، چه در گذشته و چه در آینده هم‌چنان به شکل‌گیری یک بلوک سیاسی - اجتماعی منسجم وابسته خواهد بود. این بلوک از لایه‌های گوناگون طبقه‌ی کارگر، در معنای گسترده آن، تشکیل می‌شود، بی‌آن که امکانی برای تبدیل شدن این لایه‌ها به توده‌ای یک‌دست و فشرده وجود داشته باشد. هم‌چنین طبقات میانی و در بسیاری نقاط، دهقانان — که هنوز اکثریت عظیم بشریت را می‌سازند — به‌منزله‌ی مشارکت‌کنندگان کلیدی در آن جای دارند. گردآوردن چنین بلوکی پیرامون پروژه‌ای سوسیالیستی پایدار، در هر وضعیت عینی، چالش نظری و عملی محوری‌ای بوده و هست که سوسیالیست‌ها با آن روبه‌رویند.

دو نمونه‌ی اخیر چنین بلوک‌هایی همان‌هایی‌اند که به رهبری ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه و کنگره‌ی ملی آفریقا در آفریقای جنوبی شکل گرفتند. هر دو مورد بر درستی تأکید لنین بر ضرورت برچیدن (دست‌کم بخش بزرگی از) دستگاه دولتی طبقه حاکم قدیم صحنه می‌گذارند. اما در هیچ‌یک از این دو مورد، مفهوم «دولت کارگری» چندان موضوعیتی ندارد. دولت مطلقه به سبک شوروی و دولت سوسیال‌دموکرات هر دو به‌لحاظ تاریخی بی‌اعتبار شده‌اند، و دولت کمون نیز به سبب ناپیوستگی نظری، هرگز به واقعیت درنیامده

است. کنگره‌ی ملی آفریقا در قدرت، و ساندینیست‌ها اگر بار دیگر به قدرت بازگردند، دستگاه‌های دولتی وصله‌پینه‌شده و درونی متناقضی را اداره خواهند کرد که بازتاب واقعیت اقتصادی و اجتماعی موجود است: یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که هنوز مسلط است و در عین حال با بدیلی نوپا که ریشه در خواست‌ها و نیازهای توده عظیم بشریت دارد به چالش کشیده می‌شود.

سوسیالیست‌ها در قدرت در برابر مبارزه برای سوسیالیسم

چه رویکردی باید نسبت به این شکل‌های آشفته و از درون متناقض دولت‌ها، که بلوک‌های اجتماعی پیشرو خود را در مقام اداره‌کنندگان آن‌ها می‌یابند، در پیش گرفت؟ آیا این دولت‌ها صرفاً مقدمه‌ای‌اند برای نوعی دولت کارگری که هنوز به روشنی تعریف نشده، یا شاید خود این شکل‌های سیاسی سرشت‌نمای دوره‌ی گذار هستند؟ شاید دولت به‌مثابه‌ی شکلی تاریخی از حکومت نه با انفجار دولت کارگری، بلکه با خاموشی‌ای آرام صحنه را ترک کند. اگر چنین باشد، این امر چه معنایی برای مبارزه در راه سوسیالیسم خواهد داشت؟

بی‌تردید این شکل‌های گذار دولت نه نقشی مرکزی خواهند داشت و نه می‌توانند در ساختن سوسیالیسم چنین نقشی ایفا کنند. اما این پیش‌فرض سوسیال‌دموکرات‌ها و مارکسیست-لنینیست‌ها که سوسیالیسم فقط می‌تواند از ره‌گذر ایجاد دولتی به دست طبقه‌ی کارگر ساخته شود، با توجه به تجربه تاریخی ما به‌غایت مشکوک است. به‌علاوه، سیر تحول شیوه‌های تولید پیشین جهت‌دیگری را نشان می‌دهد. به‌طور کلی، شالوده‌های اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری پیش از آن که سرمایه‌داران به قدرت دولتی دست یابند، پی‌ریخته شده بود. سرمایه‌داران در طول دوره‌ای طولانی از مبارزه به قدرت دولتی رسیدند و دولت را دگرگون کردند تا با نیازهایشان سازگار شود، اما چیرگی آنان بر نهادهای سیاسی فقط پس از آن رخ داد که در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی به هژمونی دست یافته بودند، و آن نیز انعکاسی از همان هژمونی بود. هم‌چنین، به‌رغم لحظات دراماتیکی هم‌چون انقلاب فرانسه، حاکمیت سیاسی سرمایه‌داران پس از قرن‌ها کشاکش قدرت میان سرمایه‌داران نوپا و طبقات حاکم پیشین به دست آمد. در این دوره‌ی طولانی، دولت غالباً خصلتی یک‌پارچه طبقاتی نداشت و در واقع عرصه‌ای بود مورد منازعه، یعنی خود میدان نبرد طبقاتی به‌شمار می‌آمد. دولت سرمایه‌داری بالیده تنها نخستین بار پس از جنگ داخلی در ایالات متحد و در اروپای غربی در سده‌ی بیستم پدیدار شد. این دولت تازه در آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم انسجام یافت، بسیار پس از آن که سرمایه‌داران به هژمونی اجتماعی و اقتصادی رسیده بودند. [۱۱]

البته درست است که پیروزی سوسیالیسم نمی‌تواند صرفاً تکرار پیروزی سرمایه‌داری باشد. نیروی طبقه‌ی کارگر و موقعیت راه‌بردی آن در تولید، به صورتی ارگانیک با شمار افرادش پیوند خورده است و تنها از راه بسیج طبقاتی آگاهانه می‌تواند اعمال شود. این امر به‌ناگزیر به مبارزه برای سوسیالیسم خصلتی ذاتاً سیاسی می‌بخشد؛ خصلتی که آن را تا حدی از مبارزه برای سرمایه‌داری متمایز می‌کند. این خصلت سیاسی به‌ضرورت پای دولت و اقتدار آن را به میان می‌کشد. با این حال، به‌طور دقیق اگر بگوییم، تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، ضرورت برچیدن دستگاه دولتی بورژوازی کهنه است، و این امر هیچ دلالت مثبتی بر وجود یک «دولت کارگری» به معنای خاص خود ندارد.

برای آن که این نکات نسبتاً انتزاعی تا اندازه‌ای ملموس شوند، وضعیت یک خیزش اجتماعی را تصور کنیم که در آن کارگران برخی کارخانه‌ها یا دفاتر یا زمین‌ها را تصرف می‌کنند و مالکان و مدیران سابق را بیرون می‌رانند — وضعیتی که در قرن بیستم بارها رخ داده است. واکنش معمول یک دولت در دست سرمایه‌داران در چنین حالتی اعزام نیروهای مسلح برای درهم‌شکستن کارگران و بازگرداندن اموال به مالکان «قانونی» است؛ واکنش معمول یک دولت سوسیال‌دموکرات، فرستادن گروهی مذاکره‌کننده برای تنظیم توافقی میان کارگران و مالکان است، به‌گونه‌ای که کارگران به حقوقی دست یابند، در حالی که امتیازات «مشروع» مالکان هم‌چنان حفظ شود؛ و سرانجام، واکنش معمول یک دولت از نوع شوروی، ملی کردن دارایی و اعزام مدیر دولتی برای اداره‌ی آن است.

می‌توان دولتی را تصور کرد که دولتی متعهد به سوسیالیسم باشد اما هیچ‌یک از این کارها را انجام ندهد؛ بلکه بکوشد از راه مذاکره با کارگران دریابد که آنان چگونه می‌توانند بنگاه را خود اداره کنند، تولید را ادامه دهند و نیازهای گسترده‌تر اجتماعی را تضمین کنند. هم‌چنین باید راهی برای آرام کردن مالکان سابق بیابد. در این میان، کارگران کنترل واقعی تولید را در دست نگاه می‌دارند، تجربه می‌کنند و اشتباهات خود را مرتکب می‌شوند، بی‌آنکه دولت آنان را در هم بکوبد یا مسئولیت کامل اوضاع را بر عهده بگیرد. کارگران این بنگاه‌ها از سوی مجموعه‌ای از نیروهای متشکل بیرون از دولت — احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، و دیگر بنگاه‌های اجتماعی شده — پشتیبانی می‌شوند. روشن است که هیچ تضمینی برای موفقیت وجود ندارد. مقاومت نیروهای سرمایه‌دار باقی‌مانده، یا شرایط خاص صنعت و اقتصاد ملی یا بین‌المللی که خارج از کنترل کارگران است، می‌تواند کوشش‌های آنان را ناکام سازد. در نهایت، ممکن است دولت کنترل را به دست گیرد یا حتی مالکیت را به مالکان سابق بازگرداند. هیچ فرمول مطلق در کار نیست. در هر مورد، روندی از مبارزه، مذاکره و سازش شکل خواهد گرفت. دولت جهت‌گیری‌اش در راستای پیش‌برد

اجتماعی کردن مالکیت خواهد بود، اما نه نیروی اصلی در این پیش‌برد خواهد بود و نه ضامن مالکیت اجتماعی. این نقش باید بر دوش نیروهای سوسیالیست، به‌ویژه طبقه‌ی کارگر متشکل در بیرون از دولت، قرار گیرد.

علاوه بر این، در چنین فضایی می‌توان انتظار دوره‌هایی را داشت که سوسیالیست‌ها کنترل دولت را در دست نداشته باشند. این وضعیت، هرچند نیروهای سوسیالیست را در موضع دفاعی قرار می‌دهد، اما برخلاف حالت یک دولت کارگری، ضربه‌ای فاجعه‌بار یا مرگ‌بار نخواهد بود. یک دولت بورژوایی می‌کوشد دولت سرمایه‌داری را بازسازی کند و مالکیت اجتماعی شده را دوباره خصوصی سازد، اما جنبش سوسیالیستی‌ای که کانونش بیرون از دولت باشد، در موقعیتی خواهد بود که بتواند به‌طور مؤثر مقاومت کند.

چنین برداشتی از دولت در دوران گذار مزیتی دارد: ما را از چشم‌انداز اتوپیایی یک لحظه‌ی مرکزی و سرنوشت‌ساز — هنگامی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به‌شکلی برگشت‌ناپذیر تصرف می‌کند — فراتر می‌برد. تمرکز بر چنین لحظه‌ای برای مدتی طولانی نیاز به چشم‌اندازی جدی و درازمدت در مورد مسیر رسیدن از وضعیت کنونی به سوسیالیسم را در پرده نگه داشته است؛ نیازی که اکنون بیش از همیشه فشارآور است، زیرا راه شوروی به‌سوی سوسیالیسم بن‌بستی بیش نبود.

نتیجه‌گیری

دیدگاه‌های لنین درباره‌ی دولت در دوره‌ی گذار به سوسیالیسم در سه ربع سده‌ی گذشته در میان سوسیالیست‌های انقلابی غالب بوده است. استدلال او در برابر سوسیال‌دموکراسی رفرمیست پیرامون ضرورت برچیدن دستگاه دولت بورژوایی تاریخاً تأیید شده است. اما استدلالش در باب ضرورت یک دولت کارگری نیرومند از آزمون زمان سربلند بیرون نیامده است. الگویی که لنین در **دولت و انقلاب**، به پیروی از مارکس، پیش کشید سازمان کمون پاریس بود. اما ایده‌ی دولت کمون از حیث نظری در چارچوب مفهوم مارکسی دولت هم‌خوان نیست. کمون در واقع بخش مسلح و متشکل طبقه‌ی کارگر پاریس بود، اما نه دولت به شمار می‌رفت و نه حتی شکل جنینی دولت. همین امر در مورد شوراهایی که در جریان انقلاب روسیه سر برآوردند نیز صادق بود: شوراها در برابر دولت واقعی بلشویکی رو به پژمردگی گذاشتند. هیچ دولت انقلابی پس از آن نیز شکل کمون به خود نگرفته و به نظر می‌رسد که این الگو کارآمد و پایدار نبوده است.

آن چه در عوض در اتحاد جماهیر شوروی و سپس در پی واژگونی دولت‌های سرمایه‌داری در دوره‌ی میانی سده‌ی بیستم پدید آمد، دولت‌های مطلقه‌ای بود که بر آمیزه‌ای از سازوکارهای سنتی و اقتدارگرایانه‌ی موقتی، به ابتکار بلشویک‌ها، استوار بودند. کادرهای حزب‌های انقلابی دستگاه دولتی را پر کردند و این حزب‌ها با دولت درآمیختند و به سازوکار آموزش و جذب کارگزاران دولت پس از انقلاب بدل شدند. لنین این تحول را در شوروی پیش‌بینی کرده بود، هرگز به‌راستی با آن آشتی نکرد، اما نتوانست به‌طور مؤثری در برابرش بایستد. سرانجام، این دولت‌های مطلقه هم‌چون دولت‌های سوسیال‌دموکرات، نیز رشد و خودسازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر را خفه کردند و نقشی تعیین‌کننده در شکست پروژه‌ی سوسیالیستی سده‌ی بیستم داشتند.

در دو دهه‌ی اخیر، شکل‌های تازه‌ای از دولت‌های انقلابی پدیدار شده‌اند. در نیکاراگوئه شاهد آن بودیم و اکنون در آفریقای جنوبی شاهد شکل‌گیری دولت‌هایی هستیم که متعهد به دگرگونی‌های اجتماعی بنیادین‌اند و بسیاری از کادرهای برجسته‌ی آنان دارای پیشینه‌ای بی‌نقص در انقلاب و سوسیالیسم‌اند. با این حال، این دولت‌ها نه دولت‌های کارگری‌اند و نه چنین ادعایی دارند. آنان قدرت سیاسی را در دست طبقه‌ی کارگر متمرکز نمی‌کنند. با وجود سقوط دولت سان‌دینیستا — که عمدتاً نتیجه‌ی یورش امپریالیستی بود — نیکاراگوئه هم‌چون آفریقای جنوبی هم‌چنان برای مبارزه و پیشروی سوسیالیستی گشوده مانده است. دلیل اصلی این امر آن است که جنبشی سوسیالیستی نیرومند، ریشه‌دار در طبقه‌ی کارگر و متشکل بیرون از دستگاه دولتی و مستقل از آن وجود دارد. این امر با دلیل مهم دومی پیوند دارد: دستگاه سرکوب‌گر کهنه، دست‌کم تا حدی، برچیده شده است. شاید همین ترکیب پدیده‌ها — و نه یک دولت کارگری، یعنی تمرکز تمام قدرت سیاسی در دست طبقه‌ی کارگر — دوران گذار به سوسیالیسم را مشخص می‌سازد.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Lenin on the State* نوشته‌ی Mel Rothenberg که در این [لینک](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. جدا از این پرسش بزرگ که دقیقاً چه کسانی پرولتاریا را تشکیل می‌دهند، پرسشی که امروز بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته، این بحث طولانی، پرکشمکش و روشن‌گرانه میان مارکسیست‌هاست که چه چیزی در «دیکتاتوری پرولتاریا» ناظر بر دیکتاتوری است. لنین در **پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران** دیدگاه‌های خود را در این زمینه عرضه کرد. تعریف او از «دیکتاتوری» چندان روشن نبود و پیروانش عموماً بی‌هیچ توضیحی آن را تکرار کرده و منتقدانش را به باد انتقاد گرفته‌اند. با آن که ایرادهای آشکاری به واژگان لنین وارد است، من بر این باورم که اصل ایده‌ی او درست بود. با این همه، در این جستار می‌توانیم از ورود به این جدل پرهیز کنیم.

[۲]. خود مارکس این اصطلاح را در هر دو معنا به کار برده است. در معنای نخست در نامه‌ی مشهورش به وایدمایر، و در معنای دوم در **نقد برنامه‌ی گوتا**. او در دومی آب را بیش از پیش گل‌آلود می‌کند، زیرا هشدار می‌دهد که نباید «دولت» را با «حکومت» خلط کرد. برای بررسی جامع (هرچند تا حدی جانبدارانه) درباره‌ی کاربرد این اصطلاح نزد مارکس، بنگرید به کتاب درپیر با عنوان «**دیکتاتوری پرولتاریا**» از **مارکس تا لنین** (۱۹۸۶). خواندن این کتاب برای هرکس که می‌خواهد تاریخ این مفهوم را از مرگ مارکس تا بنیانگذاری بین‌الملل سوم بررسی کند، ضروری است.

[۳]. در این زمینه می‌توان به پل توماس اشاره کرد که در کتاب **سیاست بیگانه: بازنگری نظریه‌ی مارکسیستی دولت** بسیاری از مسائل طرح‌شده در این جستار را با دقتی فلسفی و تاریخی بررسی می‌کند و قدمت بسیاری از آن‌ها را به مارکس بازمی‌گرداند. کتاب توماس جدلی طولانی علیه برداشت مارکسیستی-لنینیستی از دولت است. اما او خطای بنیادی‌ای مرتکب می‌شود، زیرا مارکسیسم-لنینیسم را صورت‌بندی نظری دیدگاه‌های خود لنین می‌پندارد. چنان‌که در این جستار استدلال کرده‌ام، مارکسیسم-لنینیسم به همان اندازه که حاکی از کنارنهادن دیدگاه‌های لنین بود، نشانه‌ی بسط و گسترش آن‌ها به‌شمار می‌آمد. ترسیم سهل‌انگارانه و نادقیق اندیشه‌های لنین از سوی توماس، از ارزش اثری می‌کاهد که در سایر وجوهش جالب و برانگیزاننده است.

[۴]. منظورم در این‌جا مفسرانی چون گرامشی، کولتی، آلتوسر و پولانزاس است. به صراحت باید گفت که تا همین اواخر، برای بسیاری از مارکسیست‌ها - از جمله خود من - از نظر سیاسی دشوار بود که در هر مسئله‌ی نظری مهمی مستقیماً با لنین مخالفت کنند. این یکی از میراث‌های شوم مارکسیسم-لنینیسم بود. در نتیجه بسیاری از اندیش‌مندترین متفکران ناچار می‌شدند تفاوت‌های بنیادی را پنهان کنند یا کمرنگ جلوه دهند. مقصودم نه بدبینی یا فرصت‌طلبی روشن‌فکرانه، بلکه وفاداری نابه‌جای آرمان‌خواهانه به جنبشی جهانی بود که جهان‌بینی‌اش بیش از همه با لنین بیان شده بود. برای کسانی از ما که از چنین ذهنیتی بیرون می‌آییم، نگاهی تازه و بی‌واسطه به لنین اجتناب‌ناپذیر است.

[۵]. ارائه و تحلیلی خوب از دیدگاه‌های کائوتسکی در این زمینه‌ها و از جدل او با لنین و بلشویک‌ها در اثر سالوادوری آمده است.

[۶]. مقصود ما در این جا به‌ویژه نظریه‌پردازانی است که راه آنان را دنبال کرده‌اند. در محدود کردن تعریف دولت شاید بتوان گفت که از بحث طفره می‌رویم، هرچند دلایل نظری موجهی برای جانب‌داری از تعریفی محدود وجود دارد، اما در این جا مجال طرح آن‌ها نیست. البته استدلال می‌تواند با پذیرفتن تعریفی گسترده‌تر از دولت نیز قوت یابد.

[۷]. استدلال من در این جا بیش از حد طرح‌وار است، زیرا به تأکید لنین بر دوره‌ی تاریخی ویژه، یعنی عصر امپریالیسم، توجهی نمی‌کند؛ دوره‌ای که در آن دولت سرمایه‌داری به‌ویژه شکلی نظامی‌گرا و ستمگر به خود گرفته بود، اما سازوکارهای اقتصادی و اداری‌ای نیز پرورده شده بود که به طبقه‌ی کارگر امکان می‌داد کلیت جامعه را سازمان دهد. همان‌گونه که نیل هاردینگ در کتاب ارزشمند خود *اندیشه‌ی سیاسی لنین* نشان می‌دهد، نقطه‌ی عزیمت لنین در این زمینه ایده‌های بوخارین بود که به‌ویژه در مقاله‌اش *در باب نظریه‌ی دولت امپریالیستی* به روشنی بیان شده است. من این نکات را در متن جستار طرح نکردم، چون پرداختن شایسته به آن‌ها به فضایی فراخ نیاز داشت. هاردینگ این مسئله را با دقت و استدلالی قانع‌کننده بررسی کرده است. هم‌چنین باید بیفزایم که تحلیل هاردینگ بسیاری از استدلال‌های این جستار را پیشاپیش مطرح می‌کند و برمی‌انگیزد، و کتاب او را سخت توصیه می‌کنم.

[۸]. رزا لوکزامبورگ بیش و پیش از هر کس دیگری خطر خلط «دیکتاتوری پرولتاریا» با «دیکتاتوری حزب بلشویک» را دید. او بر خلاف لنین هرگز کوششی برای صورت‌بندی روشن مفهوم «دولت کارگری» نکرد، و از همین رو نقدش با آن که نیروی اخلاقی عظیمی دارد، نتوانست با مسائل بنیادی نظری درگیر شود. دیدگاه‌های لوکزامبورگ در *Luxemburg, 1961* بیان شده است.

[۹]. در این جا جمع «طبقات حاکم» را به کار می‌برم تا فراخوان دیرپای لنین برای دیکتاتوری کارگر - دهقان را نیز دربر گیرد.

[۱۰]. من تنها اشاره‌ای گذرا کرده‌ام و مجال بسط معضلات مرتبط با تصور لنین را ندارم؛ تصویری که می‌گفت طبقه‌ی کارگر می‌تواند دولت بورژوازی را براندازد و در عین حال سازوکارهای مدیریت و کنترل اقتصادی‌ای را که به‌طور جدایی‌ناپذیر با همان دولت پیوند خورده بود، نگاه دارد و تکمیل کند. هاردینگ باور دارد که این همان بصیرت مرکزی در سراسر نظریه‌ی لنین است. از نظر من این یکی از شکاف‌های واقعی در نظریه‌ی لنین است.

[۱۱]. آگاه هستم که چند جمله‌ی پایانی این بند به‌شدت بحث‌برانگیزند و به‌ویژه بسیاری از مارکسیست‌ها با مفهوم «دولت سرمایه‌داری بالیده» مخالفت خواهند کرد. من این اصطلاح را فقط برای اشاره به دولتی به کار می‌برم که در آن قدرت سیاسی ریشه‌دار در اشکال مالکیت پیشاسرمایه‌داری یا پیشاصنعتی مدرن از میان رفته است. نکته‌ای که می‌خواهم برجسته کنم این است که میان قدرت اجتماعی - اقتصادی و قدرت دولتی معمولاً گسستی درازدامن، گاه چندین دهه یا بیش‌تر، وجود دارد.

- Draper, Hal. 1986. *Karl Marx's Theory of Revolution*. Vol. III: The "Dictatorship of Proletariat" New York: Monthly Review Press.
- _____. *The "Dictatorship of the Proletariat" from Marx to Lenin*. New York: Monthly Review Press.
- Harding, Neil. 1983. *Lenin's Political Thought*. Atlantic Highlands, New Jersey: Humanities Press.
- Lenin, V. I. 1960-72. *Collected Works*. Moscow: Progress Publishers.
- _____. *State and Revolution*, Vol. 25 (1964).
- _____. *The Immediate Tasks of the Soviet Government*, Vol. 27 (1965).
- _____. *"Left Wing" Communism: An Infantile Disorder*, Vol. 31 (1966).
- _____. *The Victory of the Cadets and the Tasks of the Workers Party*, Vol. 10 (1972).
- Luxemburg, Rosa. 1961. *The Russian Revolution and Leninism or Marxism?* Ann Arbor, Michigan: University of Michigan Press.
- Marx, Karl and Frederick Engels. 1969-70. *Critique of the Gotha Program*. In *Selected Works in Three Volumes*, Volume 3. Moscow: Progress Publishers.
- _____. Letter to Joseph Weydemeyer. *Collected Works*, Vol. 39. New York: International Publishers.
- Salvadori, Massimo. 1979. *Karl Kautsky and Socialist Revolution 1880-1938*. London: New Left Books.
- Thomas, Paul. 1994. *Alien Politics: Marxist State Theory Revisited*. New York and London: Routledge.